

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث مربوط به حکومت یا نحوه ارتباط
لاضرر با سایر ادله عرض شد که لاضرر مخصوص آن
ادله است چون آن ادله حکم عام را دارد بالنسبة به
مورد ضرر و عدم مورد ضرر، و قاعدة لاضرر می‌آید
به لسان نفی ضرر، تفی حکم ضرری را می‌کند. و
چون در باب حکومت بنا بر توسعه یا تضییق موضوع
است اعتباراً یا در ناحیه حمل. اما در قضیه لاضرر
بنا بر توسعه یا تضییق نیست، بلکه بنا بر نفی خود
ضرر است واقعاً. بناءً على هذا مفاد لاضرر، نفی
حکم ضرری در ظرف جعل و اثبات حکم متدارکه
ضرر در ظرف تشريع می‌شود، لذا می‌توانیم بگوییم
مخصوص است.



در اینجا در قاعده حرج می‌توانیم مطلب را به نحو دیگری طرح کنیم، و همین مسأله را در مورد لاضر هم بیان کنیم. و آن این است که ببینیم آیا این قاعده به مفاد لاحرج آیا این قاعده به فعل مکلف خورده است یا به احکامی که اولًاً در ظرف اختیار، برای مکلف جعل شده؟

بعضی‌ها گفته اند که حرج به نفس فعل تعلق می‌گیرد، معنا ندارد که به حکم تعلق بگیرد. وقتی که وضویی برای انسان حرجی است، در ظرف رفع خود این وضو رفع می‌شود. اما معنا ندارد که وجوب حرجی باشد، وجوب یک امر اعتباری است. آنکه برای انسان ضرر می‌آورد نفس فعل خارجی است. شما هزار تا واجب هم جعل کنید، هزار تا حرمت هم جعل کنید، حرمت که برای ما حرج نمی‌آورد، واجب که برای ما کاری انجام نمی‌دهد، نفس آن عمل خارجی است که موجب حرج است و نفس ترک آن عمل خارجی است که موجب حرج است پس بنابراین رفع به نفس فعل می‌خورد و کنایتاً به معنای عدم جعل واجب یا عدم جعل حرمت است. اما اگر ما دقت بیشتری در این زمینه بکنیم

می بینیم که خود حرج به فعل تعلق نمی گیرد بلکه به امر اعتباری شرعی تعلق می گیرد. حرج عبارت است از ضيق، تنگنا، آن شدّت و عسری که مکلف آن عسر و شدّت را در وجود خود بالنسبه به فعل احساس می کند. اگر بخواهد آن فعل را انجام بدهد در مشقت است. اگر بخواهد این فعل را ترک کند در مشقت و عسر است. پس بنابراین حرج عبارت است از آن الزامی که چه در ناحیه ثبوت و چه در ناحیه نفی، مکلف این الزام را نسبت به خود احساس می کند. اگر الزامی نبود این عسر و شدت دیگر در اینجا نبود. این از یک ناحیه.

وجوب است که موجب شده است مکلف در خودش احساس عسر کند، حرمت است که باعث شده مکلف در خودش احساس حرجیت کند. اگر وجوب نبود، مطلب اباحه بود، دیگر آن فعل برای او سیان بود، دیگر آن فعل برای او مشکل نبود. مشکل و اشکال و عسر از ناحیه الزام شارع در اینجا آمد. الزام شارع است که اشکال بوجود آورده. اگر الزام شارع نبود اشکالی هم در میان نبود. این یک مسئله.

مطلب دیگر اینکه معنا ندارد که ماجَعَلَ عَلَيْكُم فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ شارع بیاید نفس آن عمل خارجی را بردارد. نفس عمل خارجی که در دست شارع نیست برداشتن یا گذاشتن آن. وضویی که حرجی است و فعل مکلف است، آن یک مسئله خارجی و تکوینی است. رفعش اصلاً معنا ندارد. در آنجایی که ما می‌گفتیم لا ضرر، شارع می‌آید ضرر را واقعاً در آنجا بر می‌دارد، به معنای جعل حکم است. یعنی شارع حکمی را جعل می‌کند که در ظرف آن جعل، دیگر ضرری در خارج محقق نمی‌شود نه اینکه ضرر در خارج هست شارع با وجود ضرر خارجی می‌آید حکمی را در قبال آن جعل می‌کند یا تدارک می‌کند، به این که دیگر رفع ضرر نمی‌گویند، لا ضرر نمی‌گویند. اگر شارع ضرر خارجی را که وجود دارد بیاید در قبالش حکم بیاورد پس بنابراین لا ضرر معنا ندارد.

شارع بوسیله لا ضرر دو کار انجام می‌دهد:

کار اول رفع حکمی که خود آن حکم، موجب ضرراست.

کار دوم جعل حکمی که تدارک ضرر را می‌کند و با آن تدارک، ضرر هم دیگر واقعاً متوفی می‌شود.

وقتی یک شخصی باید شیشیه همسایه را بشکند شارع جعل تدارک می کند، یعنی جعل می کند و جوب تدارک را. وقتی که تدارک انجام شد پس ضرری هم معنا ندارد، [یعنی] دیگر ضرری واقع نشده.

حالا در ظرف حرج وقتی که شارع می آید حرج را بر می دارد یعنی شارع می آید آن وضو را بر می دارد؟ وضوی خارجی را شارع می آید بر می دارد؟ وضو که فعل مکلف است، وضع و رفعش که به دست شارع نیست. کاری که شارع می خواهد انجام بدهد همه اش در ظرف اعتبار است، نه در ظرف امر خارجی، امر خارجی را که کاری نمی تواند بکند، شارع که نمی تواند فرض کنید که ماه را در اول ماه در عالم واقع قرار بدهد. وضع و جعل ماه و رفع ماه که به دست شارع نیست. کاری که شارع می کند این است که بر وجود ماه و ثبوت آن در اول شهر می آید اعتباراً جعل حکم می کند، و جوب صوم را می آورد یا و جوب افطار را می آورد و امثال ذلک. اما شارع کاری نسبت به یک امر

تکوینی خارجی نمی تواند انجام بدهد که یک امر خارجی را بردارد الا در ظرف اعتبار و تنزیل که باز هم آن در مقام اعتبار است. من باب مثال فرض کنید که شک کثیرالشک را لاشک فرض می کنند، یا یک امر تکوینی خارجی را شارع اعتباراً مُنْزَل می کند منزله عدم که این می شود احکام و موضوعات تنزیلیه که حکومت هم از همین جا سرچشمه می گیرد. اما واقعاً باید یک مطلبی را بردارد اصلاً این طور نیست و ما در زمینه حرج می بینیم معنای حکومت اصلاً در اینجا نیست، شارع که نیامده یک حرجی را بردارد، دایره را تضییق یا ضيق کند و امثال ذلك، شارع در اینجا آمده است آن امر واقعی خارجی را که در جای خودش محفوظ است، اگر قرار بر این است که وجوبی به آن تعلق بگیرد آن وجوب را برمی دارد. اگر قرار بر این است که حرمتی بر آن تعلق بگیرد، حرمت را برمی دارد. پس ضيقی که بر مکلف عارض می شود از ناحیه جعل شارع است نه از ناحیه آن عمل خارجی. آن عمل خارجی انجام و [ترکش] به دست مکلف است.

شارع است که در زمینه جعل می تواند کاری

بکند که این موجب مشقت بشود و همین طور می‌تواند کاری بکند که این عمل موجب مشقت نشود. اگر شارع وضو را در برداشت داشتیار مکلف قرار بدهد به نحو اباحه تخيیریه بین وضو و بین تیمم، دیگر نفس وضو را نمی‌توانیم در اینجا بگوئیم حرجی است، می‌توانیم بگوئیم پس این وضو حرجی است؟ نه دیگر، چرا؟ چون می‌گویند شارع تو را مختار قرار داده، می‌خواهی وضو بگیر می‌خواهی وضو نگیر. حرجی در آنجایی است که مکلف از ناحیه شرع این را بر عهده خود احساس کند، این می‌شود حرج. یعنی وضو در ناحیه برداشتن احتیار مکلف باشد به این وضو دیگر صفت حرجی تعلق نمی‌گیرد. این وضو دیگر نمی‌شود به آن گفت که متصف است به حرجی، چرا؟ چون در احتیار مکلف است که ترک بکند. اگر این وضو از ناحیه شارع واجب بشود آن موقع می‌شود این وضو کلفتاً علی المکلف، آن وضو می‌شود مشقتاً علی المکلف، آن وضو می‌شود ضيقاً علی المکلف. پس بنابراین حرج به فعل تعلق نمی‌گیرد به احکام

اعتباری شرعی تعلق می‌گیرد. وقتی که شارع می‌گوید حرج برداشته شد یعنی آن الزامی که از ناحیه من بر این مکلف است آن الزام برداشته می‌شود چه به نحو و جوب چه به نحو حرمت.

بناءً على هذا در آن بحثی که ما قبلًا کردیم بر اینکه احکام حرجیه و احکام ضرریه و احکام اظرفاریه، اینها از باب عناوین طولیه، در طول متاخر از عنوان اولی و اختیاری نیستند بلکه اینها در عرض موضوعاتی هستند که بر آن موضوعات، احکام اولاً بلا اول تعلق می‌گیرد، دیگر بنابراین قضیه روشن می‌شود که ارتباط و نسبت بین قاعده لاحرج و بین سایر آدلات از چه ارتباطی است. موضوعی که بر آن حرج تعلق گرفته است آن عبارت است از فعلی که مکلف انجام می‌دهد. یعنی لاحرج می‌آید می‌خورد به اینکه خود نفس فعل مکلف، این دو حال دارد.

یک وقت فعل مکلف و جوب به آن تعلق می‌گیرد، یک وقت این فعل مکلف به آن عدم الوجوب تعلق می‌گیرد. یعنی وقتی که شارع و جوب و ضوراً جعل کرد، در کنار جعل و جوب وضو آمد رفع و جوب را بر این فعل جعل کرد. پس نسبت بین این دو تا، دیگر

حکومت نیست.

مثلاً اینکه فرض کنید مولاً باید بر زید وجوب اکرام را جعل کند و بر همین زید عدم وجوب اکرام را جعل کند. آن وجوب اکرامی که جعل کرده است آن در ظرف ده، یازده ماه ایام سنه است. آن عدم وجوب اکرام در ظرف ماه رمضان در ایام سنه است. هر دوی اینها جعل شده بر خود زید. اکرام زید واجب است در یازده ماه از شهور سنه. عدم وجوب اکرام که رفع وجوب است، این جعل شده است بر همین زید در ظرف ماه صیام. پس بنابراین این دو با هم چه ارتباطی دارند؟ یا می‌توانیم بگوییم که این ارتباط، ارتباط تخصیص است. یعنی عموم مطلق در اینجا حاکم است، که آن وقتی که جعل می‌کند به نحو عموم جعل می‌کند. وجوب اکرام را به نحو اطلاق یا عموم جعل می‌کند. خرج منه بالدلیل که عدم وجوب اکرام در ایام صیام است، یا این طور بگوئیم، یا اینکه می‌گوئیم - همان طوری که این طور به نظر می‌رسد - اصلاً این دو تا متبایین هستند، به همدمیگر مربوط نیستند. ربطی به همدمیگر ندارند. مثل این می‌ماند که وجوب اکرام برای عمر و عدم وجوب اکرام برای زید، این چه ربطی دیگر به هم

دارد؟ موضوع در اینجا زید است ولی نه زید تنها، زید متصف به این وصف، زید مقید به این قید، زید متصف به یک ظرف، قید ظرفی در اینجا آمده نه زید تنها. واجب است اکرام زید در یازده ماه و واجب نیست اکرام زید در این یک ماه. یعنی وقتی که ما این دو قاعده را در کنار هم قرار می‌دهیم همان طوری که وجوب اکرام می‌خورد به زید، به نحو عموم، ابتدایی، این عدم وجوب اکرام هم می‌خورد به زید لایجب اکرام زید فی شهر الصیام.

حالا اینکه می‌گوید لایجب اکرام زید فی شهر الصیام یا می‌توانیم بگوئیم آمده تخصیص زده گفته که یجب اکرام زید فی کل شهور سنه الا فی شهر الصیام یا اینکه بگوئیم که وقتی که این آمده در جنب این، بطور کلی آمده دو موضوع در اینجا درست کرده، یک زید درست کرده، زید در یازده ماه، یک زید را هم درست کرده، زید در ماه رمضان. زید در ماه رمضان با زید در یازده ماه تفاوت پیدا می‌کنند، زید در یازده ماه، واجب الاکرام است، زید در ماه رمضان، عدم وجوب اکرام است. خب اینکه در اینجا آمده است به این دلیل خاص خودش، آمده موضوع دیگری را درست کرده است می‌توانیم بگوئیم که در اینجا آمده تخصیص زده این را و این

را مُخَصَّص ش کرده است به یازده ماه. هم می‌توانیم بگوئیم که آن با این حضورش و با این نصیتی که دارد آمده است برای این موضوع دیگر، موضوع جعل کرده. زید در یازده ماه را آمده در اینجا درست کرده، اول نبود...

سوال: در حقیقت تمام عام و خاص‌ها همه از بین می‌رود و عام می‌شود مجمل.

جواب: نه.

سوال: ... نخواهیم داشت.

جواب: عام مجمل نیست. عام ظهر دارد تا وقتی که خاص نیامده.

سوال: خاص بنابر فرضی که شما فرمودید لازمه‌اش همان

جواب: نه، ببینید آقا! در اینجا با آنجا تفاوت می‌کند. در مورد عام می‌گوئیم اکرم العلماء، لا يجب اکرام الفساق من العلماء. یا فرض کنید يجب اکرام العلماء بعد می‌گوئیم لا يجب اکرام زید^۲، این زید را شما می‌آید از تحت علماء خارجش می‌کنید. این در اینجا یک تخصیص است. این در اینجا نص است. ولی در اینجا، در قاعدة لاحرج، نمی‌آید این طوری تخصیص بزند. می‌آید در اینجا اولاً^۳ بلا اول

می‌گوید اصلاً این موضوع در ظرف اختیار است، اصلاً عموم نبوده. وقتی که می‌گوید لاحرج می‌گوید این حکم وجوب وضو اصلاً در ظرف اختیار آمده نه اینکه عام بوده و من آمده‌ام ظرف حرج را از آن جدا کرده‌ام و خارج کرده‌ام، آمده‌ام تخصیص زده‌ام یا آمده‌ام حکومت کردم. تضییق کرده‌ام دایره موضوع را یا توسعه دادم آن موضوع را، نه، وقتی که می‌آید می‌گوید وجوب وضو اذا آردت لصلة فتوضاً ما در اینجا می‌فهمیم اولاً بلا اول که هم در مورد اختیار توضاً، هم در مورد حرج و ضيق و اضطرار توضاً، وقتی که لاحرج ...

سوال: ...؟

جواب: هان؟ این می‌شود عموم. این بدوى است. بدوى است ما به بدوى آن کاري نداريم. در همه چيزها همين طور است. اين همين مساله بحث امروز بود که آيا فرض کنيد عامي که می‌آيد قبل از فحص از مخصوص آيا حجّت است یا حجّت نیست؟ یعنی آيا ظهور دارد یا ندارد؟ اگر شما بگوئيد ظهور دارد یعنی ظهور عملی دارد، ظهوري که حکایت از مراد مولا می‌كندها! آن ظهور که از آن تعبير به ظهور نوعی می‌كنند، یا به عبارتی ما تعبير به ظهور شخصی در اینجا می‌کنيم. اگر آن ظهور دارد پس چرا دنبال

مخصوص دیگر می‌گردید؟ خب بروید به آن عمل کنید دیگر. اگر ظهور دارد و ظهورش هم حجت است خب فحص از مخصوص دیگر لازم نیست، مثل نص می‌ماند. بله احتمال مخصوص را می‌دهیم مثل اینکه احتمال قرینه برخلاف نص را هم می‌دهیم. وقتی که احتمال قرینه بر خلاف نص باشد کسی دیگر به آن نص عمل نمی‌کند. اصلاً اصالة الظهوری نیست الان نص در اینجاست. مولاً آمد و فردا گفتش که نه آقا! من نصی کردم زید و عمرو و بکر را خارج کن، خودش دارد تصریح می‌کند دیگر زید و عمرو و بکر را اکرام کن عام هم نمی‌آورد نص است، فردا می‌آید می‌گوید آقا عمرو را اکرام نکن. خب دیگر عامی در اینجا نیست. این سه حکم نص است، این حکم مخالف برایش آمده، این حکم متبایین است، آن را می‌آید اصلاً جدا می‌کند دایره‌اش را، تخصیص هم در اینجا نمی‌زند. مثل اینکه فرض کنید ناسخ آمده، شارع آمده فرض کنید یک حکمی را بیان کرده...، او لاً بلا اول می‌آید می‌گوید یجب اکرام زید عصری می‌آید می‌گوید نه آقا من اصلاً از حرفم برگشتیم لایجب اکرام زید خب تخصیصی در اینجا نیست. این رفع حکم اول است، حکم دوم

ناظر بر حکم اول است و بخاطر نظارت‌ش که بعد آمده، آمد حکم مولا را نسخش کرد.

خب در اینجا هم قضیه همین طور است. اگر عام از اول ظهور داشته باشد که ما دیگر دنبال [خاص] نمی‌رویم. بله اگر عام ظهور داشته باشد به عنوان ظهور شخصی، این در اینجا می‌شود حاجت. حالا که شد حاجت اگر بعد از آن در اینجا یک مخصوصی آمد این می‌شود دیگر مخصوص. این می‌آید آن را تخصیص می‌زند. این می‌شود مخصوص. اما اگر نه، آن عام از اول فرض کنید که من باب مثال ...، در اینجا هم مساله همین طور است یعنی باز در اینجا مساله فرقی نمی‌کند. یعنی اگر بر فرض خود عام ظهور بدوى داشته باشد در آنجا اگر ما طبق نظر عرف بخواهیم نگاه کنیم این در اینجا می‌شود تخصیص. اگر ما طبق نظر عرف نمی‌خواهیم نگاه بکنیم این کشف می‌کند از اینکه این از اول مراد مولا نبوده یعنی دیگر در اینجا تخصیص هم نیست.

سوال: همین را عرض می‌کنم ... مجمل می‌شود و برای کشف مراد مولا ما احتیاج به موارد تخصیصی داریم.

جواب: خب بله. ما اولاً بلا اول وقتی که مولا مولایی باشد که عموماتش در معرض تخصیص است، وجوب فحص، ما اصلاً به اینها کاری نداریم ما از اول وجوب فحص از مخصوص را باید بدست بیاوریم. این یعنی مخصوص ابتدایی و نوعی است. اما در واقع - همان طوری که عرض کردم خدمتتان- این محاورات شارع با آن [اراده] مولا، اینها تفاوت پیدا می‌کند. مولا از اول ممکن است قصدش خروج زید نباشد بعداً برایش عارض بشود اما در شرع این طوری نیست. در شرع تمام احکام، ثابتات از لیه هستند معنا ندارد که بگوئیم بعداً بر ذهن مولا جاری شده است که در یک مورد تخصیص بزند. کشف می‌کند این مخصوص بعدی، اینکه از اول عام دلالت بر این مورد نمی‌کرده، به عکس محاورت عرفیه. این فقط تنها فرق است و این مطلب را عرض کردم در طول [بحث]، فقط این فرق است. اما اینکه مانیاز به مخصوص داشته باشیم فرضًا مخصوص عرفیه نسبت به خطابات شرعیه، این بر این اساس است که مولا در خطابات شرعیه الی ما شاءَ اللَّهُ، اصلاً عموماتش

همه در معرض تخصیص است، اطلاقاتش همه‌اش

در معرض تقييد است، ظواهرش همه‌اش در معرض

قرینه برخلاف و امثال ذلک است. از اين باب است

كه ما نياز به...، نه از باب علم اجمالي و فلان که

صحبت شد. از اين باب که در خطابات شرعیه ما

علم قطعی داريم بر اينکه خطابات شرعیه در معرض

تخصیص است، از اين باب است. آن وقت وقتی که

ما از مخصوص فحص کردیم، مخصوص ظاهري يعني

عرفي، کشف می‌کنيم که از اول مولا منظورش اين

مخص نبوده، پس نسبت بين اينها می‌شود نسبت

متباينين.

سوال : مثل همين قاعده ...

جواب : مثل قاعده ؟ يعني در اينجا اصلاً

تخصیص هم نیست. ما در اينجا [الحرج] يک

مرحله از لاضر هم بالاتر برديم قضيه را. يعني اصلاً

در اينجا مسئله نه مسئله حکومت است نه مسئله

تخصیص، بلکه در اينجا متباينين است به جهت

اینکه وقتی که شارع وجوب وضو را می‌آورد، فوراً

بغلش عدم وجوب در ظرف حرج را می‌آورد، اين

نمی‌آيد تخصیص بزند. اين با اين دو بيانش

می خواهد دو قسمت کند که این حکم وجوب وضوی من، مربوط به زمان اختیار و صحّت است، این حکم عدم وجوب، مربوط به زمان حرج و ضيق و شدت است پس بنابراین متباینین اصلاً ربطی به همدیگر ندارد.

سوال: چه اشکال دارد عام و خاص بگیریم به این صورت که مثلاً وقتی که می گوید اذا اردت الصلاة فتوضاً، این اعم از زمان حرج و غير حرج باشد؟

جواب: اصلاً ما می دانیم که شارع منظورش این نبوده، این را که ما می دانیم. ما می دانیم که منظور شارع در ظرف اختیار است

سوال: این ظروف که محقق شده دیگر جواب: کدام؟

سوال: این کلام شارع که ...

جواب: در باب شارع و ..., اینها بحثهایش قبلًا گذشت بر اینکه ما تمام مخصوصات منفصل را در ظرف شرع همه را مثل متصل باید فرض کنیم، همه مثل مخصوص متصل هستند پس بنابراین در این ...

سوال: یعنی ظهور منعقد نمی شود؟

جواب: بله اصلاً ظهور از اول منعقد نمی شود.

لذا در اینجا می توانیم بگوییم اینها اصلاً متباینین

هستند، اگر خواستیم تنازل کنیم اینجا مخصوص

است. باب، باب تخصیص است نه [حکومت]. [این

نسبت این قاعده] (لاحرج) با سایر ادله.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ